# گذر به سوی دیگر...

{پرواز و شکافتن مرز خیال و رویاء}

[الهامی از اسرار جاودانگی]

(سرعتی در اوج شادمانی)

{افسانه ای از درگاه های آسمانی}

[انرژی، ارتعاش و فرکانس]

صدایی آشناست که مرا به سفری عاشقانه می‌خواند، سفری شورانگیز در عمق بی‌پایان جاده‌ی آشنایی و دوستی، راهیست برای شوق و اتحاد در بی‌کران‌ها، پروازی برای طلوع و تولد دوباره دیگر، شکوه‌ای برای کشف اسرار و گنجینه‌های ناشناخته و نامعلوم بیشتر...

قلب‌ها از هم دریده شد و سینه‌ها از هم شکافته گردید و جان‌ها به ستوه آمد و دل‌ها به گریه پناه برد و ندایی پشت ندای دیگر...

ای هم‌نشین به یاد آور چه کسی هستی از کجا و از کدام رهی آمدیی و به ره چه مقصدی خواهی رفت...

بار دیگر دست دوستی را به سوی ما دراز کن و شهد عشق را در جام نور محبت ما بنوش و در این عشق مست شو و به قلمرو آزادی و رهایی برس...

مانند فرشته‌ای پرهای خود را بگشای و از دروازه‌های سرزمین تنهایی عبور کن و بیا و ببین در تمدن مقدس عشق چه غوغایی در خروش دریای شهر نور بر پا شده...

ستاره‌ی گمشده‌ی آسمان قلبم در میان موج‌های پر تلاطم دریای پر فروز مهارنشدنی بر فراز بستر موهبت‌انگیز آمیختگی و دلدادگی در برابر صحنه و پرده پر افتخار جاودانگی خود را به رهایی جان داده و دست زیبای خویش را در برابر پهنای رویایم سپر کرده تا مرا از رویایی به رویایی بالاتر پرواز و شادمانی دهد و به افقی فرارتر از آن‌چه می‌دانیم و خواهیم دانست مسیری را گشایش سازد که جاده‌ای به سوی عظمت‌گاهی از ناشناخته‌هاست...

ما سرانجام از مسیر عشق به سوی راهی غریبانه رویای پرواز را خواهیم چشید و به قلمرو روشنایی و یگانگی رهسپار خواهیم شد...

ترانه توحید را با نوای شهادت سرودیم و اسرار شجاعت عاشقی را در میدانی فرخنده به نو رساندیم و از مهره‌های سوخته ساز جدایی را نواختیم و به تجلی رویای بیگانه رسیدیم...

آزادیست که فریاد بی‌صدای ما را به پادشاه بی‌نیاز رسانده و نور را با ستایش پر عظمت و جبروتش به دریای پر خروش روانده تا مستی منزلگاه‌های آسمانی را به درخشندگی و تلاطوء تو برساند...

بر فراز شکوهمند شهر ستارگان نوای عشق را می‌نوازند و آن را بر تجلی‌گاه رویای بیگانه ما افروخته می‌گردانند می‌بینم چه نزدیک است تا چرخ‌گردان در گردش تمدن شهر ستارگان بر روشنای آشنای غریبانه چشمانم درخشش و فزونی کند و با شوری دل‌انگیز و شوقی غرورآمیز و اتحادی عاشقانه به افقی امیدبخش و دریایی لبریز از کرامت و آسمانی مملوء از شادی در مسیری نجات‌بخش رهسپار کند...

از پرتویی شکوهمند موهبت دل‌انگیزی را بر فراز پرده افتخار به آشنایی تمدن عشق رساندند و چهره دریایی ما را به صدایی غریبانه تقدیم کردند...

جداییست که سرشت عاشقی را به رسمیت پنهان نور رسانده و قدم ما را به درجات و پله‌های بلند شجاعت و ایستادگی هموار نموده...

فرازهای پر تلاطم یکی پس از دیگری رازی را نشانم می‌دهد که حرکت و سیری برای گسترش رویا و آرزوهای چرخ‌گردان فلک افلاک ماست...

صعودیست که با کلمه و رمزی پر تکرار مسیر نجاتی را در افق اعلی قرار داده و سندش را به تایید ولی الله اعظم رسانده تا ما را به شهر خالی از مخلوق و تهی از نفس‌ها بازگردانند...

سادگی پر معنای شهر نور چشم بدون امید ما را به روشنایی و درخشندگی تابناک کشانده و قدرت بی‌انتها و عظمت پر جلوه بدون همتا را بر رخ عشاق نمایانده...

تمدنیست که فراتر از اندیشه‌ها و تصورات و خیال‌های تار و کم رنگ فرض شده ماست سرزمینی‌ست که از تمام قالب‌ها و طرح‌ها و نقش و نگارهای بی‌هویت و نامشخص و بدون مقصد ذهن و افکارمان خارج و بالاتر است

برسید به آن اندیشه طلایی و آگاهی درخشانی که ماوراءی باورها و شناخت‌ها و مفاهیم درک شده ما و افکار فرسوده و ذهن‌های بدون ریشه و علوم‌های فوق پیچیده است آگاهی که با خواندن و شنیدن و دیدن به دست نمی‌یاد بلکه خارج از حس‌های لامسه و قوای جسمانیست مفاهیمی که تنها با ارتعاشات و نیروی روح قابل دریافت است اسراری‌ست که از تصویر و صدا و سلسله دنیای رنگی ما و حروف کلمات و مفاهیم فرهنگی زمین هفتاد و سه هزار افق بالاتر است پرتویی از شکوه و فرازگاهایی تابناک و افسانه‌ای در پیش‌گاه پروردگار جهانیان، گنجینه‌ای که از ناشناخته‌ها و احساسی از رویای بی‌کران و مقداری از دریای پر خروش الهی‌ست...

به دنبال آگاهی درخشانی باشید که از مفاهیم و از رنگ‌ها و از دیدن‌ها و از شنیدن‌ها و از آنچه می‌شناسیم برای هزاران سال نوری نرسیده نزدیک‌تر و بالاتر است چراغ‌گاهی‌ست در میانه‌ی تنهایی‌ها و نوری تابناک در جایگاهی از بی‌مکانی و در ساعتی از بی‌زمانی و در گذشته و آینده‌ای از بی‌تصوری و از خاطره به یاد ماندیی و آشنایی که اتفاق نیفتاده و رخ پبدا نکرده پس به خودتان اجازه دهید فراتر از آنچه می‌دانید و خواهید دانست بروید و پرواز کنید و به آزادی و به غیر آن‌چه که دیگران دارند اما به جایی نرسیدند برسید و از ملکوت و علیین اعلی به علیین اعلی و ملکوت بروید... پس درک داشته باشید آنچه که ما به دنبال آن هستیم از وصف دیدن‌ها و شنیدن‌ها و خیال‌های فکری و از قالب‌ها و القاب شناسایی شده خارج است و دشتی‌ست عاشقانه که از ماورای نبودن‌ها و ناشناخته‌هاست...

خداوند در روز قیامت شیعیان ما را با وجود گناهان و عیب‌های ایشان، روسفید و درخشان بر می‌انگیزاند و عیب‌هایشان را می‌پوشاند و مکان‌های گذر را برایشان آسان می‌سازد و سختی‌ها را از آنان می‌زداید و آنان را سوار بر مراکبی از یاقوت می‌کند که افسارهایی از نور دارند و در بهشت با آن به گردش می‌پردازند و برایشان سفره‌هایی چیده می‌شود و پیوسته از آن میل می‌کنند؛ حال آن که دیگر مردم مشغول حسابرسی هستند، «إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا الْحُسْنَی أُوْلَئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ *لَا یَسْمَعُونَ حَسِیسَهَا وَهُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ»

هسته‌ای نورانی از صلح و عشق، در اعماق وجودت می‌درخشد، که هزاران لایه از وقایع زندگی، بر آن نشسته و آن را کدر کرده‌اند. مراقبه نور، تو را لایه به لایه، به عمق وجود خواهد برد. به سمت آن نور بی‌کران درونی...

بیاید برای گشایش روزنه‌ای دیگر شکوه آن تمدن متحد و هم‌فراز را در قلبمان که تنها حقیقت جاری بر وجودمان است جاوید و سرافراز نماییم پژواک سحر آمیز گذر به سویی دیگر هسته‌ی اشتیاق و مدار شور ما را از بقاء(تلاش برای زنده ماندن) به فنا(رسیدن به مقام جاودانگی) رهنموده پس مبارک و فرخنده است تاج و پوشش شب یک هزار مهتاب پادشاهی ما در جبروت و در سپید که از درخشش، آوازه و دیدگان آن یاران آشنا را روشن و خرم می‌کند و سروری را به مهر دیدگان سلاطین وفا و رضا و دوستی قرار می‌دهد...

پس دعوت قطار جادویی ما را به سوی قطب رویاها با کمال ایمان و بدون هیچ شک و از هم گسیختگی بپذیر و به یاد داشته باش تنها اعتقاد برای بیدار ماندن تا صبح دیدار عاشقی در واقعیت جریان مشروعیت و ارتعاش روحی باقی می‌ماند و خاطره‌اش ماندگارست... زیباست جوانی مطهر و ماهست متحد و مقتدرست متصل و مشتاقست خوش بیان و در نقطه‌ی تکامل لطف و مرحمتست در شجاعت مثال زدنی و در اخلاص بدون یارست انرژی و قدرت نیروی او علت جنبش و حرکت افلاک هستی است صفابخش و شفادهنده و امیدگر زندگی‌ست ای دوست هم چنان من به دنبال تو و در فکر و اندیشه و عشق بی‌پایان تو هستم و در این جستجو است که به کوی تو زنده می‌شوم و در عطرت مدهوش می‌گردم و از زندانم تا دروازه‌های نور پرواز می‌کنم و مدام در تلاشم تا شاید پژواک و سرود آسمانی روح تو را دریابم و به گنجینه اسرارت گستره و رخنه کنم... و این عشق بزرگ برای جسم و نیروی تو بی‌پایان و ناتمام شدنی است و ای برادرم اینجا قدم و نقطه‌ی آخرست و گذر به سوی دیگر...

قلب من با صدای تصنیف و سویدای ماندگار تو به روشنی و درخشندگی هزار سحابی متحد در اوج فروزش و صعود گردش آن پادشاه سرافراز، به افلاکیان عاشق رنگ و حرارت شجاعت و دوستی می‌بخشد، سلام خجسته و پر افتخار به سلحشوری رخشنده امپراطوری سرچشمه‌ی خونین که از مهر و تاب آن دوست قدرت بر ما در نبض یاقوت فرمانروایی تجلی و حضور می‌یابد و طراوت و خرمی نوای وحدت آینه‌ی رنگین اسرار شادی و امید گذر به سوی دیگر را می‌دهد...

پس من و مانده‌ام و شیرینی آن شکوه و آن افق تمام‌کننده...

دروازه‌ها را باز کن پرده‌های رنگارنگ را کنار بکش به سوی او خیز بردار برس به آن موهبت غرور آمیز و سفری نما در آینده روشن که خاطره‌ایست به یادماندنی در مکانی از بی‌زمانی و رایحه‌ای از شیره‌ی لاله رز...

بگذار واقعیت اولین و آخرین در قلب تو به ریشه‌ی حقیقت مرکزی وجودت رخنه بپذیرد و در میانه‌ی آتش و آشوب به اقیانوس شجاعت و مهربانی آمیخته و دگر شود...

از رضایت و سروری توست که گوهره‌ی اعتماد در قلبم هزار روزنه‌ی نور می‌بخشد و به آشیانه‌ی لطف و دوستی می‌رسد پس در این داستان پر فراز بر ما باش و بشنو رازه جام و شراب بلوریین را...

مرو ای دوست مرو ای دوست

مرو از دست من ای یار

که منم زنده به بوی تو به گل روی تو...

مرو ای دوست مرو ای دوست

بنشین با من و دل

بنشین تا برسم مگر به شب موی تو...

تو نباشی چه امیدی به دل خسته من

تو که خاموشی

بی تو به شام و سحر

چه کنم با غم تو

بنشین تا بنشانی نفسی آتش دل

بنشین تا برسم مگر به شب موی تو

چه کنم با دل تنها که نشد باور من

تو و ویرانی

گفتم که شبی سوی خدا برگردم

از پیچ و خم راه خطا برگردم

نزدیک تر از حبل ورید است به من

بی او که نرفتم کجا برگردم

با عشق اگر غرق نشاطم کردند

با عقل دچار احتیاطم کردند

تا این‌که قدم به راه کج بگذارم

ابروی تو را پل صراطم کردند

سلطان جهانی و به خود می‌نازی

بازار بهشت و دوزخت می‌سازی

من گرمی بازار تو را میخواهم

شادم که مرا در آتشت اندازی...

بی آشیان‌تر از باد عشقت نرفته از یاد

دیدی چه ساده افتاد جانم به دست صیاد

شیرین چرا فرهاد خود را داده بر باد

دریا به دریا می‌روم چون رفتم از یاد

صیاد من تو آنی حال مرا ندانی

دیگر نمیتوانی در خاطرم بمانی

سرما زده بارانیم امشب

من عاشق ویرانیم امشب

سرما زده طوفانیم امشب

در این جهان زندانیم امشب

گر با دیگران سحر کنی وای بر من

از کوی دیگر گذر کنی وای بر من

چه آشوبی شوم هر دم

که دل می‌بری از هر کس

چه جنجالی به پا کردی

تو در این قلب دل وا پس

از تو بگذشتم و بگذاشتمت با دیگران

رفتم از کوی تو اما عقرب سر دیگران

ما گذشتیم و گذشت

آن چه تو با ما کردی

تو به بمان با دیگران

وای به حال دیگران

شما را به ترس از خدا سفارش می‌کنم زیرا سفارش به ترس از خدا برای بندگان بهترین از جمله سفارش‌هاست که به خشنودی او نزدیکتر است و برای سرانجام کارها بهترین چیزی‌ست. شما به ترس از خدا مأمور شده و برای آن آفریده شده‌اید. پس از خداوندتان بترسید نه برای آن‌که نام نیک شما بر زبان‌ها افتد یا ترس شما برای پوزش خواستن از خطایی که کرده‌اید باشد. زیرا خداوند شما را بیهوده نیافریده و همچنان رها نکرده. اعمال شما را محاسبه می‌کند و مدت عمرتان را معین کرده و کارهای نیک و بدتان را نوشته‌اند پس مبادا دنیا فریبتان دهد که دنیا بد فریبنده است و هر که فریب آن خورد جاهل و نادان است و سرانجامش فنا و نیستی‌ست. از خدا از آن پروردگار خود و شما، می‌خواهم که ما و شما را روزی دهد خشیت سعیدان را و مقام و منزلت شهیدان را و همدلی و دوستی پیامبران را. جز این نیست که ما به او زنده ایم و به سوی او باز خواهیم گشت...

اسلام را کردارهای نیک توان شناخت با کردارهای نیک فهم و علم بارور شود و فهم و علم سبب ترس از مرگ است و از مرگ دنیا پایان گیرد و در دنیا راه قیامت گشوده شود و بر قیامت بهشت نزدیک آید و بهشت حسرت دنیاداران است و آتش موعظۀ پرهیزکاران و تقوا اصل ایمان است.

و ایمان بر چهار ستون استوار است: بر صبر و بر یقین و بر عدل و بر جهاد. صبر نیز چهار شاخه دارد: شوق و خوف و زهد و انتظار. پس کسی که شوق بهشت دارد، شهوات از دل دور سازد و آن‌که از آتش جهنم ترسد گرد محرمات نگردد و آن‌که در دنیا زهد ورزد مصیبت‌ها را به چیزی نینگارد و آن‌که در انتظار مرگ بود به انجام کارهای نیک بشتابد.

یقین را نیز چهار شعبه است: نگرشی به زیرکی، رسیدن به دقایق حکمت، پند گرفتن از گذشت روزگار و نگهداشتن روش اسلاف. آن‌کس که نگرشی زیرکانه‌اش بود به دقایق حکمت دست یابد و آن‌که به دقایق حکمت دست یابد، سیرت روزگار بشناسد و آن‌که سیرت روزگار بشناسد چنان است که با اسلاف زیسته است.

عدل را نیز چهار شاخه است: به ژرفای فهم رسیدن، به عمق دانایی فرو شدن، نیکو داوری کردن و به بردباری خو گرفتن. زیرا آن‌که نیکو فهم کند، مجملات علم را تفسیر کند و آن‌که دانا شود آینه‌های حکمت را بشناسد و آن‌که بردباری ورزد در کار خود تفریط نکند و به پایمردی بردباری خویش در میان مردم ستوده زندگی کند.

با دمیدن در صور و افتادن در قبر و حرکت در محشر و هنگام حساب کشیدن در قیامت، جهانیان بدون لباس و پابرهنه پیش آمده‌اند.

هر کسی او را فردی می‌کشد و گواهی دارد. و از آن‌ها در مورد کم و زیاد اعمال و نخ باریک و نقطه‌ای که بر روی دانه خرما است بازخواست شده. زمین به نور پروردگارش درخشان شده و پیامبران و شهدا را آورده اند. به حق بین آن‌ها داوری شده و ستم به آن‌ها نمی‌شود. شهرها در این روز به اضطراب در می‌آید. و مردم به خشوع می‌افتند. فریادی بلند می‌شود. جنبندگان محشور می‌شوند. نفس‌ها در قرارگاه‌های حشر تزویج می‌شوند. اسرار آشکار می‌شود و اشرار از میان می‌روند و دل‌ها مضطرب می‌گردد. دوزخیان را از جانب خدا قدرتی بی چاره کننده و کیفری دردناک می‌رسد. جهنم آشکار می‌شود. صداهای شدید و زیرورو‌شدنی و وحشتناک دارد. صدای رعد و برق و خشمی عجیب به همراه کیفر است. آتشش افروخته و آبهای فلزات گداخته به جوش آمده. ای بندگان خدا! بپرهیزید! همچون پرهیزگاری کسی که از ترس و وحشت به خضوع درآمده و از دیار خود کوچ کرده. او را ترسانیده اند و توجه پیدا کرده و متنبه شده. با شوق و علاقه به کار افتاده و با فرار [از مهالک] نجات پیدا کرده. برای معاد ذخیره نموده و زاد و توشه بر دوش کشیده که برای آن نظر کفایت می‌کند و انتقام گیر خداست...

طبق نظریات معتبر مطرح شده بر روی زمین نقاطی وجود دارند که دارای بالاترین سطح ارتعاش و فرکانس و انرژی برای بازگشایی دروازه‌های کیهانی و میان ستاره‌ای آسمان و نقاط متصل دنیا را به همراه دارند... مانند بیت المقدس و مسجد الاقصی (جایگاه عروج رسول اللّٰه به ملکوت خداوند)، اهرام و برج‌ها (ایستگاه فضایی بیگانگان صورت فلکی شکارچی)، معابد تاریخی، کوهستان‌های مرتفع، شفق‌های قطبی... برای فتوح ابواب به قدرت و انرژی متمرکز شده فوق‌العاده بالا احتیاج است...

استارگیت‌ها را می‌توان نوعی انتقال‌دهنده با سرعت نور دانست که از آن‌چه اخبار در روایات و منابع علمی رسیده دارای سطح و محیطی بلوری و شفاف و روشن در اشکال مستطیل، بیضی و پلاسمایی هستند... دروازه‌ها معمولا دارای رمز عبور و شناسه‌ای برای باز و بسته شدن می‌باشند... شفق‌های قطبی حاصل انرژی‌های بازتاب شده از مرکز صفحه دنیاست که قلمرو و دیواره‌ی مستحکم مدار این عالم خاکی را تشکیل می‌دهد... در آسمان مانند کره‌ی خاکی ما منازل و میدان‌هایی از نور و درخشش و می‌توان گفت نوعی از گاز و بخار و دود و دخان در طبقات مشخص وجود دارد که بالفرض اگر شخصی توانست دروازه‌ای بگشاید و به منازل آسمانی صعود کند با حجاب‌های دود و گاز و آب و برف و آتش و نور مقابل است... در لحظات و زمان‌هایی که آسمان دچار رعد و برق‌های مداوم و شدید می‌شود خبر از آن است که دروازه ستارگان در موقعیت‌های طلایی گشوده شده است... در نوع پلاسمایی استارگیت بدین گونه است که ذرات و مجموعه انرژی متشکل شده بر نقطه مرکزی صفحه به صورت عقربه ساعت به جنبش و چرخش در می‌آیند... زمین مانند یک کتاب فشرده‌ای است که جهان‌های متفاوت و موازی مانند را در لایه‌های بسیار فشرده در خود جا داده است دنیاهایی که در موقعیت‌های گوناگون زمانی و جغرافیایی قرار دارند... اگر ما به درستی بتوانیم مقوله زمان و مکان را بشناسیم و آن معادله را در وجود خود حل کنیم به نتیجه متناسب می‌رسیم زمان وجود ندارد بلکه آن ذهن و افکار و شرایط مادی و جسمی ماست که لحظات را در کنار هم می‌گذارد گذشته در کنار ماست و آینده مشخص است و در برابر ماست گذشته، حال و آینده در یک تصویر ۳۶۰ درجه‌ای نمایان هستند...

نوای ساز و ریتم‌های مشخص و فرماتیک در سنتور می‌تواند قدرت را در سطوح منظم جمع و به صورت انرژی برای تشکیل دروازه انتشار نماید... در میان دانشمندان بسیار مشهور است که نقطه مرکزی زمین برای اتصال بین چهار بعد کیهانی زمین در قلب قطب شمال می‌باشد و به اسرار آسمانی ارتباط دارد و با صورت‌های فلکی و ستارگان پر از درخشش و نقاط طلایی و موقعیت‌های پر قدرت و جنبش گونه‌ای مرتبط است... دروازه‌های میان ستاره‌ای به صورت عصب‌های الکترونیکی در مدار هوشمند با قدرت الهی و اسم اعظم پروردگار به هم متصل و مشترک می‌باشد و میان‌بری برای رفت و آمد برگزیدگان آفرینش می‌باشد برای بازگشایی دروازه‌ها نیاز به اسم اعظم الهی با آداب و شرایط خاصی است که باید فرد مورد نظر دارای سلامت روحی و قلبی شجاع و خرد تعالی و عزت نفس داشته باشد... این پرتال‌ها که راه و مسیر موجودات ماده را به عوالم میان ستاره‌ای برقرار می‌کند نیاز به آگاهی و ثبات فکری و ذهنی و تعادل روانی و قدرت بالای ارتعاش روحی و سرشار از انرژی الهی برای بازگشایی و به جریان و چرخ انداختن دروازه‌ها می‌باشد... این ابواب‌ها دارای اسم اعظم الهی و رمز پنهان طبیعت می‌باشند که تنها حافظان عالم به آن دسترسی دارند... از آن چه که پیداست تنها انرژی و قدرت لاینتهی الهی برای به راه انداختن مدار سیستم پرتال مورد نیاز است... عارفان و صاحبان نور و عشق الهی بناهایی را می‌ساختند که خبر از ایدئولوژی و جریانی بزرگ و هدفمند و دارای مقصد کاملا مشخصی بود معمولا سازهای این بزرگان به صورت پلاسمایی که حالت گنبد و گرداب و در اصله مطلب در منطقه خاص و محاسبه گردیده جغرافیایی زمین و مرتبط با صورت‌های فلکی و ابواب سماوی و دروازه کیهانی بود به بهره برداری می‌رسید...

و از این طریق به عوالم و جهان‌های بالا و نور در ارتباط بودند و بعضا با اذن الهی به ملکوت و بهشت آسمان و تمدن‌های فضایی انتقال و صعود پیدا می‌کردند و می‌رسیدند و با اراده و تسلط خویش در حکومت‌های فرازمینی به شهادت پروردگارشان دست می‌یافتند و روح و انرژی خود را از کالبد زمینی جدا می‌نمودند و به فناء و لقاء اللّٰه و به رویایی بالاتر از رویایی دیگر می‌رسیدند...

مولانا امیرالمومنین ولی اللّٰه اعظم حضرت علی بن ابی طالب؛ آن گاه با دست دیگر خود به طرف صحرا اشاره فرمود: ناگاه کاخ های زیادی که با در و یاقوت و جواهر مزین شده بودند و درهایشان از زمرد سبز رنگ بود و در میان قصرها دختران سیاه چشم و پسران زیباروی و مرواریدوار و درختان و پرندگان و گیاهان فراوانی وجود داشت، نمایان شد و ما در تحیر و تعجب فرو ماندیم. کنیزان و پسران زیبارویی که مانند درّ بر صدف بودند می‌گفتند: یا امیرالمؤمنین، شوق ما به شما و شیعیان و دوستان شما فراوان گشت و حضرت با دست ایشان را اشاره به سکوت فرمود. سپس پای بر زمین زد، زمین گشوده شد و منبری از یاقوت سرخ ظاهر گردید. آن گاه بر فراز آن رفته، حمد و ثنای خدا نموده و بر پیامبرش درود فرستاده و سپس فرمود: چشم‌هایتان را بر هم نهید. ما چشم بر هم نهادیم و در آن زمان صدای بال‌های فرشتگان را همراه با گفتن تسبیح و تهلیل و تحمید و تعظیم و تقدیس می‌شنیدیم. سپس در مقابل حضرتش ایستاده و گفتند: امر کن ما را به هر چه فرمان توست ای امیرالمؤ منین و ای خلیفه رب العالمین، صلوات خدا بر تو باد.

بشیر خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: چه نگینی بر روی انگشترم قرار دهم؟ حضرت فرمود: ای بشیر، چرا از استفاده از عقیق سرخ و عقیق زرد و عقیق سفید غافلی که این‌ها سه کوهند در بهشت که کوه عقیق سرخ بر خانه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و کوه عقیق زرد بر خانه حضرت فاطمه سلام اللّٰه علیها و کوه عقیق سفید نیز بر خانه امیر المؤمنین علیه السلام در بهشت سایه افکنده است و همه این خانه‌ها یکی هستند و از زیر هر کوه نهری جاری است از برف سردتر و از شیر سفیدتر است و از آن نهرها نمی‌خورد مگر آل محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و شیعیان ایشان و هر سه نهر از کوثر می‌آید و به یک جا می‌ریزند. همانا این سه کوه، خدا را تسبیح و تقدیس و تمجید کرده و برای دوستان و محبان آل محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم استغفار می‌کنند، سنگریزه‌های آن از مروارید و یاقوت و خاکش زعفران است. ریگ‌های آن از کافور و در محوطه هر یک از این قصرها چهار رود است که یکی از عسل و دیگری شراب و رودی از شیر و رودی از آب است. انبوه درختان مرجان در آن هاست و بر کناره هر یک از این رودها خیمه‌هایی از مروارید سفید است که هیچ شکستگی یا پیوندی در آن‌ها نیست.

ابن سنان گوید: حضرت دست مرا گرفت، و به بیرون مدینه برد، سپس با پای مبارکش به زمین زد، من نگاه کردم نهری را دیدم که از یک طرف آن آبی جاری است از یخ سفیدتر، و در طرف دیگر آن شیری سفیدتر از یخ، و در وسط آن شرابی که از یاقوت زیباتر است، و من تا به آن روز چیزی زیباتر از آن شرابی که بین شیر و آب بود هرگز ندیده بودم.

عرض کردم: فدایت شوم؛ این از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ و منبع آن از کجا است؟ حضرت فرمود: این‌ها چشمه‌هایی است که خداوند آن‌ها را در کتابش ذکر نموده است، این‌ها چشمه‌ای از آب، و چشمه‌ای از شیر، و چشمه‌ای از شراب است که جایگاهش در بهشت است و در این نهر جاریند. و من در کناره‌های آن نهر درخت‌هایی دیدم که دختران بهشتی با موهایی آویزان کنارشان بود، که به زیبایی آن هرگز ندیده بودم، و در دست هر کدام جامی بود که زیباتر از آن هرگز ندیده بودم، و آن‌ها از جام‌های دنیا نیستند. پس حضرت به یکی از آنان نزدیک شد و به او اشاره کرد که آبش بدهد، من به او نگاه کردم، دیدم خم شد تا از نهر آب بردارد درخت نیز با او خم شد، از آب برداشت سپس به حضرت تقدیم نمود، حضرت جام را از دست او گرفت و آشامید، سپس ظرف را به او برگردانید، و به او اشاره کرد او خم شد تا از نهر آب بردارد درخت نیز با او خم شد، از آب برداشت، و ظرف را به او داد، حضرت ظرف را به من داد من آشامیدم، هرگز شرابی گواراتر و لذیذتر از آن نخورده بودم، و بوی و رایحه‌ی آن مانند رایحه و بوی مشک بود، و من در جام نظری افکندم در او سه رنگ دیدم. حضرت فرمود: این کمترین چیزی است که خداوند برای شیعیان ما آماده کرده است.